

آیا میانجیگری ترکیه بین آمریکا و ایران، نتیجه‌ای خواهد داد؟!

بهرام رحمانی

bahram.rehmani@gmail.com

رجب طیب اردوغان، رئیس جمهور ترکیه روز جمعه ۳۰ ژانویه ۲۰۲۶ با مسعود پزشکیان رئیس جمهور اسلامی ایران، تماس تلفنی برقرار کرد تا در مورد روابط دوجانبه و تشدید تنش‌های نظامی در منطقه گفت‌وگو کنند. دفتر ریاست جمهوری ترکیه، با انتشار بیانیه‌ای اعلام کرد: رئیس جمهوری ترکیه در گفت‌وگو با رئیس جمهور جمهوری اسلامی ایران اعلام کرد که آماده میانجی‌گری بین ایران و آمریکا برای کاهش تنش‌ها است.

دونالد ترامپ، روز شنبه ۳۱ ژانویه ۲۰۲۶، اعلام کرد ایران «با آمریکا در تماس است» و «مذاکره می‌کند» و هم‌زمان تلویحا از امکان دست‌یابی به توافقی سخن گفت که شاید مانع از توسل واشنگتن به حملات نظامی شود. ترامپ در گفت‌وگو با فاکس نیوز گفت: «(ایران) با ما حرف می‌زند... خواهیم دید می‌توانیم کاری انجام دهیم یا نه... یک ناوگان بزرگ به آن‌جا می‌رود... آن‌ها در حال مذاکره‌اند.» او همچنین تأکید کرد که آمریکا برنامه‌های احتمالی خود برای حمله را با متحدان منطقه‌ای در میان نمی‌گذارد و این را به دلایل امنیتی نسبت داد.

این اظهارات در شرایطی مطرح می‌شود که واشنگتن یک ناگروه دریایی به رهبری ناو هواپیمابر «آبراهام لینکلن» را در نزدیکی سواحل ایران مستقر کرده است؛ اقدامی که پس از تهدیدهای ترامپ برای مداخله در پی سرکوب خونین اعتراضات ضدحکومتی در ایران، نگرانی‌ها از احتمال رویارویی مستقیم را افزایش داده است. ترامپ کمی بعد، در سخنانی دیگر در همان روز، از پاسخ روشن به این پرسش که آیا تصمیم نهایی درباره ایران گرفته یا نه، طفره رفت و در پاسخ به سؤال خبرنگاران درباره پیامدهای عقب‌نشینی احتمالی آمریکا گفت: «بعضی‌ها این‌طور فکر می‌کنند، بعضی‌ها نه.»

رهبر جمهوری اسلامی ایران، روز یک‌شنبه ۱۲ بهمن-یکم ژانویه، به دونالد ترامپ، رئیس جمهوری آمریکا، هشدار داد که این بار اگر جنگی به راه بیفتد «جنگ منطقه‌ای» خواهد بود.

علی خامنه‌ای هم‌زمان با آغاز «دهه فجر» در آستانه سالگرد انقلاب بهمن ۱۳۵۷ برای گروهی از هوادارانش سخنرانی کرد. او در این سخنرانی با اشاره به تهدیدهای اخیر رئیس‌جمهور آمریکا گفت: «آمریکایی‌ها بدانند اگر جنگی راه بیندازند، این بار جنگ منطقه‌ای خواهد بود.» به گزارش خبرگزاری‌های ایران، او افزود: «ما شروع‌کننده نیستیم و نمی‌خواهیم به کشوری حمله کنیم، اما ملت ایران در مقابل کسی که حمله و اذیت کند، مشت محکمی به او خواهد زد.»

تهدیدهای جدید خامنه‌ای را می‌توان ادامه موضع‌گیری و هشدار دیگر مقام‌های عالی‌رتبه حکومت ایران به همسایگان کشور در منطقه دانست که گفته‌اند در صورت بروز درگیری، جنگ به داخل مرزهای ایران منحصر نشده و حتماً به دیگر کشورهای منطقه هم که میزبان نیروهای آمریکایی هستند سرریز خواهد کرد.

در روزهای اخیر احتمال اقدام نظامی ایالات متحده علیه حکومت ایران به موضوع مهم رسانه‌های داخلی و بین‌المللی تبدیل شده و بر اساس اطلاعات منتشر شده در رسانه‌های مختلف، ارتش ایالات متحده علاوه بر ناوهای جنگی، تعداد قابل‌توجهی هواپیمای جنگنده و سوخت‌رسان در منطقه مستقر کرده است. احتمال حمله به خاک ایران پس از آن مطرح شد که ترامپ در واکنش به دور تازه اعتراضات در کشور به معترضان ایرانی وعده داد که به آن‌ها کمک خواهد کرد. او ابتدا از حکومت جمهوری اسلامی خواست که معترضان را نکشد و سپس هشدار داد که اعدام نکند. او این خواسته را شامگاه دهم بهمن نیز تکرار کرد.



پزشکیان - ترامپ - اردوغان

وزیر اروپا و امور خارجه فرانسه نیز می‌گوید آمریکا در موقعیتی قرار دارد که می‌تواند علیه جمهوری اسلامی ایران دست به اقدام نظامی بزند، اما همزمان راه مذاکره را باز گذاشته است. ژان-نول بارو تأکید می‌کند که خروج از بحران کنونی تنها با «تغییر ریشه‌ای» در رفتار تهران ممکن است. این تغییری به گفته او باید هم سرکوب داخلی و هم سیاست‌های هسته‌ای، موشکی و منطقه‌ای جمهوری اسلامی را دربر بگیرد.

بنا به گزارش گاردین؛ اردوغان در تماس تلفنی با دونالد ترامپ از آمریکا و ایران خواسته است همین هفته برای برگزاری مذاکرات هسته‌ای به ترکیه بیایند. با این حال، هیچ‌یک از دو طرف حاضر نیستند بدون روشن بودن دستور کار مذاکرات و اعلام امتیازدهی از سوی ایران وارد این روند شوند. ترامپ معتقد است ایران عمداً روند گفت‌وگوها را کند کرده و امیدوار است «ناوگان» نظامی او تمرکز تصمیم‌گیران تهران را افزایش دهد. در این میان، عراقچی وزیر امور خارجه ایران، به ترکیه سفر کرد و روز جمعه گذشته، او و فیدان وزیر امور خارجه ترکیه، یک کنفرانس مطبوعاتی مشترک برگزار کردند.

عراقچی روز جمعه ۱۰ بهمن-۳۰ ژانویه، در اظهاراتی مطبوعاتی در بدو ورود به استانبول برای دیدار با مقامات ارشد ترکیه‌ای گفت: «اهدافی که از سوی آمریکا و دیگران مطرح می‌شود، ایجاب می‌کند که مشورت‌های نزدیک‌تری انجام شود.»

عراقچی، پنج‌شنبه هم در شبکه اجتماعی «ایکس» نوشته بود که اتحادیه اروپا با قرار دادن سپاه پاسداران در فهرست «سازمان‌های تروریستی»، مرتکب یک اشتباه راهبردی بزرگ دیگر نظیر موضوع «اسنپ بک» شده است.

او در ادامه نوشت: «حقیقت این است که اروپا قاره‌ای رو به افول است و نقش خود را در سطح بین‌المللی از دست داده و هر روز بیش‌تر آن را از دست می‌دهد.» او درباره سفرش به آنکارا نیز توضیح داد که کشورش در میان چالش‌های خطرناک پیش روی منطقه، در حال ریزنی با ترکیه است. اظهارات عراقچی پس از آن مطرح شد که دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا اشاره کرد قصد دارد با تهران گفت‌وگوهایی انجام دهد؛ موضوعی که به معنای گشوده شدن دوباره باب مذاکره پس از هفته‌ها تهدید تلقی می‌شود.

در همین حال، مقام‌های آمریکایی تأیید کردند که ترامپ گزینه‌های مختلفی درباره ایران را بررسی می‌کند، اما هنوز تصمیم نهایی درباره انجام حمله را نگرفته است.

حاکان فیدان، سکندار سیاست خارجی ترکیه با اشاره به اهمیت ازسریگیری گفت‌وگوهای تهران و واشنگتن درباره برنامه هسته‌ای، گفت: «این مذاکرات می‌تواند نقش مهمی در کاهش تنش‌ها ایفا کند.» او از ایالات متحده و ایران خواست اختلافات خود را از طریق مذاکره حل‌وفصل کنند و در عین حال هشدار داد که «اسرائیل، آمریکا را به انجام اقدام نظامی علیه ایران تحریک می‌کند.»

فیدان، ابراز امیدواری کرد که «ایالات متحده به ایران حمله نکند» و اعلام کرد ترکیه ارتباطات خود با واشنگتن درباره ایران را ادامه خواهد داد. به گفته او، پنج‌شنبه گذشته با «ویتکاف» گفت‌وگو کرده و راینی‌ها با مقامات آمریکایی در این زمینه تداوم خواهد داشت.

در مقابل هم عباس عراقچی، وزیر امور خارجه ایران در این نشست با اشاره به نقش اسرائیل در تحولات اخیر، گفت که این رژیم برای دستیابی به «اهداف نامشروع» خود از نظریه‌های توطئه پیروی می‌کند. او تأکید کرد که ایران از دیپلماسی برای یافتن راه‌حل همه مسائل منطقه‌ای حمایت می‌کند، اما «هیچ‌گونه تهدید نظامی» را نخواهد پذیرفت. عراقچی تصریح کرد که ایران مصمم است از خود، ثبات داخلی و ثبات منطقه حفاظت کند و در برابر فشارهای خارجی تسلیم نشود... عراقچی در عین حال خط قرمز تهران را این‌چنین ترسیم: «موشک‌های ایران و سیستم دفاعی ایران هرگز موضوع هیچ مذاکره‌ای نخواهند بود.» در بخش مهمی از سخنان عراقچی او خبر داد که «هنوز برنامه‌ای برای دیدار با مقامات آمریکایی تنظیم نشده، اما ایران برای فراهم‌شدن مقدمات یک مذاکره منصفانه آمادگی دارد و درباره محل و موضوع گفت‌وگوها، راینی‌های مثبتی با همتای ترک انجام شده است.»

در شرایطی که چهار مطالبه اصلی واشنگتن مشتمل بر «توقف کامل غنی‌سازی در ایران، خروج مواد غنی‌شده، محدودسازی توان موشکی و قطع حمایت از گروه‌های نیابتی» هم‌چنان بر میز فشار قرار دارد و تهران نیز هیچ‌یک از این شروط را نپذیرفته، آنکارا ظاهراً به دنبال بازتعریف صورت‌مسئله است، نه حل یک‌باره همه اختلافات.

به این معنا که باید گام‌به‌گام پیش رفت. این رویکرد را می‌توان در مصاحبه اخیر هاکان فیدان، وزیر خارجه ترکیه، با الجزیره ردیابی کرد؛ جایی که او با صراحت هشدار داد که حمله نظامی آمریکا به ایران «اشتباه» خواهد بود و هم‌زمان از واشنگتن خواست پرونده‌های اختلافی با تهران را «مرحله به مرحله» و «یکی یکی» حل‌وفصل کند. منطق این پیشنهاد مبتنی بر اولویت‌بندی بحران‌هاست؛ به این معنا که آمریکا و ایران به جای ورود هم‌زمان به همه پرونده‌های مناقشه‌برانگیز، ابتدا بر حساس‌ترین و فوری‌ترین موضوع، یعنی پرونده هسته‌ای تمرکز کرده و دیگر اختلافات را به مراحل بعدی گفت‌وگو موکول کنند. از نگاه آنکارا، چنین رویکردی می‌تواند هم از شدت تنش فوری بکاهد و هم امکان بازسازی حداقلی اعتماد را فراهم کند؛ امری که بدون آن، هر ابتکار دیپلماتیکی محکوم به شکست است.

در چنین فضایی، ادعاهای مختلفی مطرح است از جمله، اما رجب سولیو، خبرنگار میدل ایست آی، مدعی شده است: به‌نظر می‌رسد ترکیه می‌خواهد ایران پیشنهاد یک توافق نفتی را به ترامپ ارائه دهد. توافقی که به شرکت‌های آمریکایی اجازه فعالیت در داخل ایران را بدهد! وال استریت ژورنال بر این اساس نوشته است: باتوجه به نفتی بودن توافقی پیشنهادی ترکیه، ترامپ ممکن است به آن روی خوش نشان دهد.

بنا به گزارش گاردین، ابتکاری که از منظر آنکارا می‌تواند رهبر آمریکا را جذب کند، اما برای دستگاه دیپلماسی ایران -که محتاط‌تر و کم‌تحرك‌تر عمل می‌کند- اقدامی پرریسک و نامتعارف به شمار می‌آید. در همین چارچوب، یادآوری شده است که دو کشور نزدیک به یک دهه است مذاکرات مستقیم رسمی نداشته‌اند و هر تماس یا گفت‌وگوی علنی، به‌ویژه در سطح عالی، بار سیاسی سنگینی برای تهران خواهد داشت.

در همین چارچوب، برخی ادعاهای تاییدنشده دیگری نیز مطرح شده است مبنی بر این که آمریکا از طریق کانال ترکیه، از ایران خواسته در ازای جلوگیری از اقدام نظامی مستقیم، بخشی از ذخایر اورانیوم غنی‌شده خود در حدود ۴۰۰ کیلوگرم را تحویل دهد. صرف‌نظر از صحت یا سقم این ادعا و نیز برخی اخبار که واشنگتن با زیاده‌خواهی خود به همین پیشنهاد هم بسنده نکرده است، طرح چنین گزینه‌هایی نشان می‌دهد که نقش ترکیه بیش از میانجیگری نمادین، به طراحی بسته‌های حداقلی برای مهار بحران نزدیک شده است. با این‌همه، موفقیت این مسیر به میزان انعطاف‌پذیری طرفین و پذیرش منطق «گام‌به‌گام» وابسته است. آنکارا می‌کوشد دیپلماسی را از فروغلتیدن به نقطه بی‌بازگشت نجات دهد، اما زمان، مهم‌ترین و در عین حال محدودترین متغیر این معادله است.



فیدان وزیر خارجه ترکیه و عراقچی وزیر خارجه ایران

اگر بخواهیم رفتار ترامپ، تحرکات نظامی آمریکا و اسرائیل، میانجی‌گری ترکیه و هم‌زمان وضعیت داخلی ایران پس از سرکوب خونین خیزش اخیر را بهتر درک کنیم، باید از یک خطای رایج شروع کنیم: این که این رویدادها را مستقل و جدا از هم مورد بحث و بررسی قرار دهیم. در واقع، آن چه که امروز می‌بینیم نه مجموعه‌ای از رخدادهای جداگانه، بلکه سه بحران کلان به‌هم پیوسته و هم‌زمان است: ۱- بحران در نظم منطقه‌ای، ۲- بحران در سیاست داخلی آمریکا، و بحران‌های داخلی ایران به‌ویژه اکنون جایگاه خود جمهوری اسلامی. بدون دیدن این سه در کنار هم، تحلیل ناگزیر سطحی یا گمراه‌کننده می‌شود.

ترامپ در این معادله نه صرفاً یک رییس‌جمهور، بلکه به‌مثابه یک «کنشگر سیاسی-رسانه‌ای» ظاهر شده است که سیاست خارجی را امتداد شخصیت، غرایز و نیازهای درونی خود به‌عنوان یک کلان سرمایه‌دار می‌فهمد. او برخلاف روسای جمهور سنتی آمریکا، جنگ را نه به‌عنوان ابزار ژئوپلیتیک بلندمدت، بلکه به‌عنوان نمایش قدرت کوتاه‌مدت می‌بیند. برای ترامپ، تهدید و نمایش قدرت مهم‌تر و ارزشمندتر از جنگ است، چون هم هزینه کم‌تری دارد و هم قابلیت مصرف داخلی بالاتری. تهدید می‌تواند بارها تکرار شود، ولی جنگ یا پیروز می‌شود یا باتلاق بحران درازمدت می‌سازد؛ و به‌نظر می‌رسد ترامپ، فعلاً نمی‌خواهد به این باتلاق سقوط کند، چون کنترل روایت را از دستش می‌گیرد.

در یک ماه گذشته و با آغاز خیزش جدید مردم ایران علیه جمهوری اسلامی، لحن تهاجمی ترامپ علیه جمهوری اسلامی، همراه با اعزام ناوها و هواپیماهای جنگی، دقیقاً در این چارچوب قابل فهم است. این اقدامات بیش از آن که نشانه تصمیم قطعی برای جنگ باشند، نوعی فشار روانی و نمادین هستند. آمریکا در این مقطع نه از نظر اقتصادی، نه سیاسی و نه اجتماعی آمادگی یک جنگ جدید در خاورمیانه را ندارد. جامعه آمریکا پس از افغانستان و عراق، نسبت به جنگ‌های «بی‌پایان» حساس و مردد است، و ترامپ این را بهتر از هر سیاست‌مدار دیگری می‌فهمد. بنابراین، او به جای عبور از آستانه جنگ، روی لبه آن راه می‌رود.

اما این فقط نیمی از ماجراست. نیم دیگر، اسرائیل است. اسرائیل امروز بیش از هر زمان دیگری نگران است که فرصت مهار برنامه هسته‌ای و نفوذ منطقه‌ای ایران در حال بسته‌شدن باشد. از نگاه تل‌آویو، جمهوری اسلامی ضعیف‌تر از همیشه از نظر داخلی است، اما هم‌زمان خطرناک‌تر از همیشه از نظر منطقه‌ای، چون حکومت‌های در حال فرسایش گاهی برای بقا دست به ریسک‌های بزرگ می‌زنند. همین ترس اسرائیل را به سمت گزینه‌های نظامی سوق می‌دهد. با این حال، اسرائیل بدون چراغ سبز یا حداقل چراغ خاموش آمریکا قادر به یک جنگ گسترده نیست. بنابراین، حضور نظامی آمریکا در منطقه نه فقط پیام به تهران، بلکه پیامی به تل‌آویو نیز هست: «کنترل اوضاع از دست خارج نشود».

در این فضای متشنج، ورود ترکیه به‌عنوان میانجی ظاهری شاید در نگاه اول نشانه‌ای از حرکت به سمت آرامش به‌نظر برسد، اما در واقع بازتاب یک واقعیت دیگر است: خلاء دیپلماتیک خطرناک. وقتی کانال‌های مستقیم میان تهران و واشنگتن یا حتی غیرمستقیم اما باثبات وجود ندارد، بازیگران میانی وارد می‌شوند.

ترکیه نه از سر انسان دوستی و نه برای صلح پایدار، بلکه برای تثبیت خود به عنوان یک قدرت منطقه‌ای غیرقابل حذف وارد میدان شده است. اردوغان به خوبی می‌داند که در حال حاضر ایران تحت فشار و آمریکای مرده، هر دو به واسطه نیاز دارند؛ و این واسطه می‌تواند اهرم چانه‌زنی بزرگی برای آنکارا باشد. اما در این میان، پرسش اصلی این است که آیا جنگ علیه ایران از سر گرفته می‌شود؟ پاسخ را باید در موضع‌گیری‌های ترامپ و نتانیاهو، به‌ویژه وضعیت داخلی ایران جست‌وجو کرد. جمهوری اسلامی پس از سرکوب خونین خیزش اخیر، در ظاهر کنترل را حفظ کرده، اما در عمق، وارد مرحله‌ای از بی‌اعتمادی ساختاری شده است. این حکومت دیگر حتی به سکوت جامعه هم اعتماد ندارد. سکوت امروز جامعه ایران، سکوت رضایت نیست؛ سکوت ترس‌آلود یا خسته‌ای است که هر لحظه می‌تواند شدیدتر از گذشته، به شکل دیگری منفجر شود.

حکومتی که چنین وضعیتی دارد، در واقع در برابر جنگ خارجی در موقعیت متناقضی قرار می‌گیرد. از یک سو، جنگ می‌تواند بهانه‌ای برای تشدید سرکوب، بسیج اجباری احساسات «ملی» و بستن فضا باشد. از سوی دیگر، جنگ می‌تواند همان جرقه‌ای باشد که بحران اقتصادی، نارضایتی اجتماعی و شکاف‌های درون حاکمیت را به انفجار برساند. به همین دلیل، جمهوری اسلامی از جنگ حرف می‌زند، اما در عمل از آن می‌گریزد. تهدید خارجی برایش مفید است، اما تحقق آن بسیار پریسک.

در نتیجه، محتمل‌ترین وضعیت نه صلح واقعی است و نه جنگ تمام‌عیار، بلکه نوعی تعلیق و انتظار فرسایشی. در این تعلیق و انتظار، تهدیدها تکرار می‌شوند، مانورهای سیاسی-نظامی ادامه می‌یابند، مذاکرات به‌طور مقطعی مطرح می‌شوند و سپس فرو می‌ریزند، در نتیجه جامعه ایران در میان فشار خارجی و سرکوب داخلی فرسوده‌تر می‌شود. این دقیقاً همان وضعیتی است که هم ترامپ می‌تواند آن را «قدرت‌نمایی بدون جنگ» بفروشد، هم اسرائیل می‌تواند با اقدامات محدود آن را زنده نگه دارد، و هم جمهوری اسلامی می‌تواند بقای موقت خود را حفظ کند.

اما همه واقعیت‌ها و تحلیل‌های نسبتاً درست، نشان می‌دهند که این وضعیت به هیچ‌وجه پایدار نیست. نه از نظر روانی، نه اجتماعی و نه سیاسی. جامعه‌ای که یک خیزش خونین را تجربه کرده و هنوز پاسخ روشنی نگرفته، در حافظه جمعی خود زخمی باز و دردناک دارد. این زخم ممکن است مدتی پنهان بماند، اما از بین نمی‌رود. از این منظر، آینده ایران نه با تصمیم ترامپ، نه با میانجی‌گری ترکیه و نه حتی با حمله یا عدم حمله اسرائیل تعیین می‌شود، بلکه با نسبت میان جامعه و قدرت رقم خواهد خورد؛ نسبتی که پس از سرکوب اخیر، بیش از هر زمان دیگری بحرانی و ناپایدار است.

اگر وضعیت کنونی را یک «لحظه تاریخی» بدانیم، باید بپذیریم که ایران در وضعیتی بحرانی و در انتظار قرار گرفته است: حکومت نه در آستانه فروپاشی فوری است و نه در مسیر تثبیت پایدار. این وضعیت میانی، هم محصول فشار خارجی است و هم نتیجه انباشت بحران‌های داخلی. در چنین لحظه‌هایی، سیاست بین‌الملل و سیاست داخلی به‌طرز خطرناکی در هم تنیده می‌شوند و هر کدام دیگری را تشدید می‌کند.

پس از سرکوب خونین خیزش اخیر، جمهوری اسلامی وارد مرحله‌ای شده که می‌توان آن را «بقای امنیتی بدون حمایت حتی ضعیف مردمی» نامید. این وضعیت پیش‌تر هم وجود داشت، اما اکنون کیفیت و ابعاد آن به شدت تغییر کرده است. پیش از این، حکومت می‌توانست روی نوعی بی‌تفاوتی یا حتی بخش‌هایی از رضایت منفعلانه حساب کند؛ امروز اما با جامعه‌ای روبه‌روست که نه فقط ناراضی، بلکه بی‌اعتماد، تحقیرشده، زخم‌خورده و از نظر روانی رادیکال‌تر شده است. این رادیکال‌شدن الزاماً به‌معنای حضور دائمی در خیابان نیست، بلکه به‌معنای گسست عمیق ذهنی از نظم موجود است.

در چنین شرایطی، هر بحران خارجی بالقوه می‌تواند دو کارکرد متضاد داشته باشد. از یک سو، حکومت تلاش می‌کند با بزرگ‌نمایی تهدید خارجی، جامعه را به حالت تدافعی ببرد و بگوید «اکنون زمان اعتراض نیست». اما از سوی دیگر، همین تهدید خارجی می‌تواند آخرین بقایای ترس را فرسوده کند و این احساس را تقویت کند که «چیزی برای از دست دادن باقی نمانده است». این همان نقطه‌ای است که حکومت‌ها از آن بیش از هر چیز می‌ترسند. به همین دلیل است که جمهوری اسلامی، برخلاف لفاظی‌هایش و ادعاهای رهبر و سایر مقامات سیاسی-نظامی‌اش، در عمل رفتاری به‌شدت محتاطانه دارد. نه در حدی عقب می‌نشیند که نشانه ضعف آشکار تلقی شود، و نه آن‌قدر پیش می‌رود که وارد جنگی غیرقابل کنترل شود. این تعادل شکننده، اما بسیار پرهزینه است: اقتصاد را می‌فرساید، جامعه را خسته‌تر می‌کند و شکاف‌های درون حاکمیت را عمیق‌تر می‌سازد.

در این نقطه، نقش آمریکا و اسرائیل هم دچار تناقض می‌شود. آمریکا به‌ویژه در دوره ترامپ، علاقه‌مند است جمهوری اسلامی را «نه ساقط، نه تثبیت‌شده» نگه دارد. یک ایران کاملاً فروپاشیده، کابوس سیاست‌گذاران آمریکایی و اروپایی و منطقه‌ای است؛ چون بی‌ثباتی منطقه‌ای، موج پناهجویان و رادیکالیسم کنترل‌ناپذیر را به‌دنبال دارد. در مقابل، یک ایران باثبات و قدرتمند هم مطلوب نیست. بنابراین، وضعیت تعلیق بهترین گزینه است: فشار حداکثری بدون مسئولیت‌بازسازی.

اسرائیل اما این‌گونه نمی‌اندیشد. برای اسرائیل، زمان علیه او کار می‌کند. حتی یک ایران ضعیف اما پابرجا، از نگاه تل‌آویو می‌تواند در بلندمدت خطرناک باشد. همین اختلاف در افق زمانی است که تنش‌های پنهان میان واشنگتن و تل‌آویو را توضیح می‌دهد. آمریکا به مدیریت بحران فکر می‌کند؛ اسرائیل به حذف تهدید. این شکاف، احتمال اقدامات محدود و غیرقابل‌پیش‌بینی اسرائیل را بالا می‌برد، اما هم‌چنان جنگ تمام‌عیار را در کوتاه‌مدت بعید نگه می‌دارد.

از سوی دیگر، وقتی جمهوری اسلامی به‌طور فزاینده‌ای به مسکو و پکن تکیه می‌کند، در واقع دارد یک جابه‌جایی خاموش اما بسیار مهم انجام می‌دهد: جابه‌جایی از سیاست خارجی «متعادل‌کننده» به سیاست خارجی «پناه‌جویانه». این تفاوت ظریف اما تعیین‌کننده است. در سیاست متعادل‌کننده، یک نظام تلاش

می‌کند با بازی میان قدرت‌ها، استقلال نسبی خود را حفظ کند؛ اما در سیاست پناهجویانه، هدف اصلی نه مانور، بلکه کاهش اضطراب بقاست. سفر لاریجانی به مسکو دقیقاً در این چارچوب قابل فهم است: نه برای چانه‌زنی از موضع قدرت، بلکه برای اطمینان از این‌که اگر اوضاع بدتر شد، سقوط ناگهانی رخ ندهد. اما این نوع اتکا، پیامدهای عمیقی در داخل نظام دارد. نخستین پیامد آن، سخت‌تر شدن تصمیم‌گیری است. وقتی یک حکومت احساس می‌کند بقیش به بازیگران خارجی گره خورده، انعطاف‌پذیری‌اش کاهش می‌یابد. هر تصمیم داخلی، از اقتصاد گرفته تا سیاست فرهنگی و امنیتی، ناگزیر باید با این پرسش سنجیده شود که «آیا این اقدام، حمایت حداقلی مسکو یا پکن را به خطر می‌اندازد؟» این یعنی سیاست داخلی از درون فلج می‌شود و به جای پاسخ دادن به مطالبات جامعه، در خدمت حفظ توازن‌های خارجی قرار می‌گیرد.

دومین پیامد، تقویت جناح‌های امنیتی-بوروکراتیک درون حاکمیت است. روسیه و چین نه با جامعه مدنی کار دارند، نه با اصلاحات سیاسی، نه با حقانیت مردمی. زبان مشترک آن‌ها با تهران، زبان کنترل، ثبات از بالا و مدیریت امنیتی و منافع اقتصادی و غیره است. هرچه اتکا به این دو قدرت بیش‌تر می‌شود، وزن نیروهایی در داخل حکومت بالا می‌رود که جهان را از دریچه تهدید و سرکوب می‌بینند. این امر نه تصادفی است و نه صرفاً ایدئولوژیک؛ بلکه نتیجه مستقیم نوع شریک‌بازی است که نظام برای بقا انتخاب کرده است.

در این چارچوب، سفرهایی مانند سفر لاریجانی به مسکو به‌طور غیرمستقیم به حاکمیت این پیام را می‌دهند که «راه بقا از اصلاح نمی‌گذرد، از کنترل می‌گذرد». این پیام، هرچند ممکن است در کوتاه‌مدت آرامش کاذب ایجاد کند، اما در بلندمدت شکاف میان دولت و جامعه را عمیق‌تر می‌سازد. جامعه‌ای که می‌بیند حکومتش امیدی به ترمیم رابطه با مردم ندارد و آینده را نه در پذیرش داخلی مردم، بلکه در حمایت خارجی جست‌وجو می‌کند، بیش از پیش از نظم سیاسی فاصله می‌گیرد.

پیامد سوم، انتقال تدریجی بحران از سطح سیاست خارجی به متن زندگی روزمره مردم است. وقتی امکان توافق پایدار با غرب تضعیف می‌شود و اتکا به شرق هم محدود و مشروط است، فشار اقتصادی، تحریم، تورم و بی‌ثباتی مستقیماً به جامعه منتقل می‌شود. حکومت ممکن است این فشار را «هزینه مقاومت» بنامد، اما برای بخش بزرگی از جامعه، این هزینه دیگر معنا و جایگاهی ندارد. این‌جاست که سیاست خارجی به مسئله‌ای کاملاً داخلی تبدیل می‌شود، حتی اگر حکومت تلاش کند آن را در سطح ژئوپلیتیک نگه دارد.

در چنین فضایی، تصمیم‌گیران جمهوری اسلامی بیش از پیش وارد چرخه‌ای می‌شوند که می‌توان آن را چرخه بقای کوتاه‌مدت نامید: تصمیم‌هایی که شاید بحران امروز را مهار کند، اما بحران فردا را بزرگ‌تر می‌سازد. اتکا به روسیه و چین در این چرخه نقش مسکن را دارد، نه درمان. مسکن درد را موقتاً کاهش می‌دهد، اما بیماری را پیش می‌برد. این وضعیت باعث می‌شود نظام نه بتواند به سمت جنگ برود و نه به سمت صلح واقعی؛ نه قادر به اصلاحات ساختاری باشد و نه به فروپاشی کامل جامعه بدون هزینه‌های سنگین.

از زاویه جامعه، این روند به معنای تشدید احساس «بی‌صاحبی سیاسی» است. مردم می‌بینند که سرنوشت‌شان نه در تحولات داخلی، بلکه در سفرهای محرمانه به مسکو و پکن رقم می‌خورد؛ نه با رای و مشارکت، بلکه با موازنه میان قدرت‌های خارجی. این ادراک، حتی اگر کاملاً دقیق هم نباشد، تأثیر روانی عمیقی دارد: سیاست از چیزی که می‌شود بر آن اثر گذاشت، به نیرویی دور، مبهم و تحمیلی تبدیل می‌شود. چنین احساسی، در درازمدت، زمینه‌ساز انفجارهای ناگهانی و غیرقابل پیش‌بینی است.

در نهایت، باید گفت که اتکای جمهوری اسلامی به روسیه و چین، همان‌قدر که نشانه ضعف در سیاست خارجی است، علامت هشدار در سیاست داخلی نیز هست. این مسیر نه ثبات پایدار می‌آورد و نه فروپاشی فوری؛ بلکه جامعه و حکومت را وارد یک فرسایش هم‌زمان می‌کند. حکومتی که برای بقا به بیرون تکیه می‌کند و جامعه‌ای که احساس می‌کند دیگر مخاطب حکومت نیست، دیر یا زود در نقطه‌ای به هم می‌رسند که دیگر هیچ میانجی خارجی قادر به مهار آن نخواهد بود.

شکی نیست دولت‌های چین و روسیه همانند سایر کشورهای سرمایه‌داری و غربی و منطقه‌ای، همواره به فکر منافع اقتصادی، سیاسی و نظامی خود است نه به خواسته‌های داخلی شهروندان کشورهايشان و نه جهان.

در این میان، جامعه ایران بازیگر غایب اما تعیین‌کننده است. جامعه‌ای که سرکوب شده، اما شکست نخورده؛ و فعلاً به‌زور موقت ساکت است، اما قانع و سرخورده نشده است. مهم‌ترین تغییر پس از خیزش اخیر، تغییر در «تصور آینده» است. بسیاری از مردم دیگر آینده را امتداد طبیعی امروز نمی‌بینند. این فروپاشی افق آینده، یکی از خطرناک‌ترین نشانه‌ها برای هر نظام سیاسی است، چون جامعه‌ای که به آینده باور ندارد، دیر یا زود قواعد بازی را کنار می‌گذارد.

اپوزیسیون آزادی‌خواه و سرنوشتی‌طلب در این میان، هم‌چنان پراکنده، دچار بحران اعتماد و ناتوان از تبدیل نارضایتی به پروژه سیاسی منسجم و با افق و چشم‌انداز نسبتاً روشن است. اما این به معنای بی‌اهمیت بودن آن نیست. در شرایط تعلیق، حتی کنشگران ضعیف هم می‌توانند در لحظه‌های خاص نقش شتاب‌دهنده پیدا کنند. با این حال، عامل تعیین‌کننده نه اپوزیسیون کلاسیک، بلکه خیزش‌های بدون رهبر، انفجاری و موقعیتی خواهد بود؛ همان‌گویی که در سال‌های اخیر بارها دیده‌ایم. بنابراین، اگر بخواهیم چشم‌اندازی واقع‌بینانه ترسیم کنیم، باید بگوییم ایران وارد دوره‌ای شده که در آن «رخداد» جای «روند» را گرفته است. نه اصلاح تدریجی محتمل است و نه انقلاب کلاسیک برنامه‌ریزی‌شده. بلکه مجموعه‌ای از بحران‌ها، شوک‌ها و لحظه‌های پیش‌بینی‌ناپذیر در راه است که هر کدام می‌تواند تعادل موجود را بر هم بزند؛ چه یک خطای محاسباتی نظامی، چه یک بحران اقتصادی شدید، چه یک مرگ نمادین یا یک جرقه اجتماعی غیرمنتظره.

در چنین وضعیتی، سؤال اصلی دیگر این نیست که «آیا جنگ می‌شود یا نه»، بلکه این است که چه چیزی زودتر تعادل شکننده را می‌شکند: فشار خارجی یا انفجار داخلی؟ پاسخ این سؤال هنوز روشن نیست، اما آن چه روشن است این است که جمهوری اسلامی دیگر بر زمینی سخت و مطمئن قدم نمی‌زند؛ بلکه روی صفحه‌ای ترک‌خورده ایستاده که هر لرزش کوچکی می‌تواند شکاف‌ها را عمیق‌تر کند.

تصور این که آینده ایران را در در هفته‌ها و ماه‌های آینده چه خواهد شد؟ چندان ساده نیست. چرا که باید از این توهّم فاصله بگیریم که یک عامل واحد -مثلاً جنگ، مذاکره، یا یک خیزش اجتماعی- به‌تنهایی تعیین‌کننده خواهد بود. آنچه پیش‌روست، به‌احتمال بسیار بالا، کنش‌های چند روند فرسایشی است که به‌تدریج روی هم انباشته می‌شوند و در لحظه‌ای خاص، تعادل موجود را می‌شکنند. جمهوری اسلامی اکنون بیش از هر زمان دیگری شبیه نظامی است که نه در حال پیش‌روی است و نه عقب‌نشینی، بلکه در حال «ایستادن روی زمین لغزان» است.

در سطح بین‌المللی، محتمل‌ترین مسیر ادامه همان وضعیت تعلیقی است: نه جنگ تمام‌عیار و نه صلح پایدار. آمریکا -چه با ترامپ، چه بدون او- علاقه‌ای به ورود به جنگی پرهزینه با ایران ندارد، مگر آن که ناخواسته به آن کشیده شود. اما شکی نیست که اسرائیل، هم‌چنان عامل بی‌ثبات‌کننده باقی خواهد ماند، اما در چارچوب حملات محدود، عملیات سایه و فشار امنیتی. روسیه و چین نیز نقش «ضامن بقای حداقلی» را بازی می‌کنند، نه شریک استراتژیک واقعی. این یعنی جمهوری اسلامی از بیرون سرنگون نخواهد شد، اما از بیرون هم نجات داده نمی‌شود.

اما عامل مهم تعیین‌کننده‌تر از همه، وضعیت درون ایران است. پس از سرکوب خونین خیزش اخیر، جامعه وارد مرحله‌ای شده که می‌توان آن را مرحله انباشت خاموش نامید. اعتراض خیابانی فروکش کرده، اما نارضایتی نه‌تنها کاهش نیافته، بلکه عمیق‌تر و شخصی‌تر شده است. شکاف میان «زندگی واقعی مردم» و «گفتمان رسمی حکومت» به حدی رسیده که دیگر با تبلیغات یا تهدید پر نمی‌شود. این شکاف، آرام و بی‌سر و صدا، اما مداوم در حال گسترش است.

در چنین شرایطی، خطر اصلی برای نظام نه یک انقلاب کلاسیک سازمان‌یافته است و نه حمله خارجی، بلکه عمدتاً غافل‌گیری سیاسی-اجتماعی است: رخدادی که نه زمانش قابل پیش‌بینی است و نه شکلش. می‌تواند یک بحران اقتصادی شدید باشد، می‌تواند یک حادثه امنیتی یا زیست‌محیطی باشد، می‌تواند مرگ یا حذف یک چهره نمادین و در راس همه خامنه‌ای باشد، یا می‌تواند بازگشت ناگهانی خیابان به شکلی رادیکال‌تر از قبل باشد. نظام‌هایی که جایگاه اجتماعی‌شان فرسوده شده، معمولاً نه با دشمنان قدرتمند، بلکه با چنین لحظه‌هایی ضربه می‌خورند.

در این میان، سیاست در ایران به‌طور فزاینده‌ای از قالب‌های کلاسیک خارج شده و به شکل کنش‌های پراکنده، شبکه‌ای و غیرمتمرکز بروز می‌کند. این نوع سیاست، برای حکومت‌ها بسیار دشوارتر از اپوزیسیون سنتی قابل مهار است.

از سوی دیگر، حاکمیت نیز گزینه‌هایش محدودتر از همیشه است. اصلاحات واقعی می‌تواند بقای کوتاه‌مدت را به خطر بیندازد؛ سرکوب مداوم، هزینه‌ها را بالا می‌برد؛ جنگ خارجی پریسک است؛ و اتکا به روسیه و چین فقط زمان می‌خرد، نه راه‌حل. این همان بن‌بستی است که باعث می‌شود تصمیم‌گیری‌ها روزه‌روز واکنشی‌تر، کوتاه‌مدت‌تر و عصبی‌تر شوند. چنین وضعیتی، خود به افزایش خطای محاسباتی می‌انجامد.

اگر بخواهیم واقع‌بینانه جمع‌بندی کنیم، باید گفت ایران وارد دوره‌ای شده که نه با یک ضربه، بلکه با فرسایش هم‌زمان قدرت و جامعه تعریف می‌شود. جمهوری اسلامی هنوز ابزار سرکوب و کنترل را دارد، اما سرمایه روانی و سیاسی‌اش ته کشیده است. جامعه هنوز توان سازمان‌دهی پایدار ندارد، اما ترس بنیادینش ترک برداشته است. این وضعیت ممکن است مدتی ادامه یابد، اما ذاتاً ناپایدار است.

اکنون در این میان، نقش طبقه کارگر ایران به ویژه کارگران صنایع نفت و پتروشیمی و فولاد و غیره، نهادهای مهم آموزش و پرورش و بخش بهداشت و درمان، روشنفکران و هنرمندان پیشرو و مترقی، جنبش زنان، جنبش بیکاران، جنبش بازنشستگان، شبکه‌های مختلف محیط زیست و به‌طور کلی مردم تحت ستم و آزادی‌خواه سراسری، بسیار حیاتی است؛ همبستگی و ورود سراسری و هم‌زمان این جنبش‌ها به عرصه سیاسی و اجتماعی جامعه، تنها راه‌حل بحران‌های داخلی و خارجی ایران است. راه‌حلی که هم می‌تواند از جنگ و ویرانگری، آوارگی و کشتار میلیونی انسان‌ها جلوگیری کند و هم جمهوری اسلامی را به‌عنوان اصلی‌ترین مانع از سر راه بردارد و آزادی، برابری و رشد و توسعه اقتصادی، سیاسی، امنیتی، فرهنگی و دیپلماسی را به جامعه ایران به ارمغان بیاورد!

یکشنبه دوازدهم بهمن ۱۴۰۴ - یکم فوریه ۲۰۲۶